

ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

در بدو امر به نظر می‌رسد این تز مارکسیستی که «ایدئولوژی حاکم در هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است» با خصلت انقلاب پرولتری به مثابه دگرگونی آگاهانه جامعه به دست پرولتاریا، چونان فعالیت مستقل و آگاه توده‌ها مزدبگیر، در تضاد است. یک تغییر سطحی از این تز می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که در نظام سرمایه‌داری از توده‌هایی که زیر ضربات مداوم آراء و عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارند و همواره آلت دست آنان هستند، نمی‌توان توقع داشت که به یک مبارزه طبقاتی انقلابی علیه این جامعه دست بزنند، چه رسد به یک انقلاب اجتماعی. هربرت مارکوزه که اخیراً به چنین نتایجی رسیده است آخرین نفری است که به صف طولانی نظریه پردازانی پیوسته که با شروع از تعریف مارکسیستی از طبقه حاکم، دست آخر توان بالقوه انقلابی طبقه کارگر را زیر سؤال می‌برند.

تنها با توسل به دیدی دیالکتیکی به جای برخوردی ایستا و صوری است که می‌توان این معضل را حل کرد. کافی است که به این بحث مارکسیستی قدری پویایی داد و آن را از سکون و جمود خارج ساخت. ایدئولوژی حاکم در یک جامعه بدین خاطر ایدئولوژی طبقه حاکم است که طبقه حاکم کنترل وسائل تولید ایدئولوژیک (نهاد‌های مذهبی، مدارس و رسانه‌های گروهی و ...) را در اختیار دارد و آن‌ها در راه منافع طبقاتی خود به کار می‌گیرد. تا زمانی که حکومت طبقاتی قدرتمند و با ثبات باشد، ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان طبقات تحت ستم نیز حاکم خواهد بود. افزون بر آن که استثمارشوندگان در نخستین مراحل مبارزه طبقاتی شان غالباً مطالبات خود را بر حسب فرمول‌ها، آرمان‌ها و ایدئولوژی استثمارگران بیان می‌کنند.^۷

اما هر چه ثبات جامعه طبقاتی بیشتر زیر سؤال رود، هر چه مبارزه طبقاتی بیشتر شدت گیرد، و هر چه حکومت طبقاتی استثمارگران در عمل بیشتر به لرزه افتد، طبقه تحت ستم و یا دست کم بخش‌هایی از آن بیشتر خود را از قید کنترل عقاید صاحبان قدرت رها می‌سازند. جدال بین ایدئولوژی طبقه حاکم و آرمان‌های نوین طبقه انقلابی، هم

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

در قبل از مبارزه برای انقلاب اجتماعی جریان دارد و هم در طی آن. در جریان این مبارزات طبقه انقلابی با آگاهی یافتن به وظایف تاریخی و اهداف فوری مبارزاتی اش به نوبه خود آن مبارزه طبقاتی مشخصی که خود از بطنش برخاسته است را سرعت و شدت می بخشد. بدین ترتیب است که آگاهی طبقاتی طبقه انقلابی، علی رغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم و در تقابل با آن، دقیقاً در طی مبارزه طبقاتی و به واسطه آن است که انکشاف می یابد.^۸

ولی فقط در طی انقلاب است که اکثریت توده تحت ستم می توانند خود را از ایدئولوژی طبقه حاکم برهاند.^۹ دلیل این امر این است که این کنترل صرفاً و حتی عمدتاً از طریق تبلیغات ایدئولوژیک و یا جذب تولیدات ایدئولوژیک طبقه حاکم توسط توده ها اعمال نمی شوند، بلکه از طریق واقعیت های اجتماعی و اقتصادی زندگی روزمره و تأثیر آن بر آگاهی توده های تحت استثمار نیز اعمال می شود (هر چند که این امر عمدتاً در جامعه بورژوائی است که صدق می کند، ولیکن پدیده های متناظر با آن را در سایر جوامع طبقاتی هم می توان دید).

در جامعه سرمایه داری این کنترل از طریق درون سر شدن ضمنی مناسبات کالائی صورت می گیرد، پدیده ای که با شیئی گون شدگی مناسبات انسانی رابطه نزدیک دارد. تعمیم تولید کالائی، تبدیل به کالا شدن نیروی کار، و نیز تعمیم تقسیم کار تحت شرایط تولید کالائی از عوامل اصلی این شیئی گون شدگی می باشند. خستگی مفرط و مزمن، محو خصائل انسانی در روند تولید استثمار، ماهیت از خود بیگانه کار مزدوری و فقدان اوقات فراغت نه تنها به لحاظ کمی بلکه به لحاظ کیفی، در مجموع از عوامل اعمال کنترل می باشند. تنها انقلاب است که با افزایش شدید و ناگهانی فعالیت توده ها در فرآسوی کار از خود بیگانه می تواند درهای این زندان را بگشاید و اثرات مخرب و افسونگر آن را بزدايد.

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان دهی تلاشی است در جهت شناخت و دست یافتن به دیالکتیک ذاتی شکل گیری آگاهی طبقاتی سیاسی، یعنی فهم این نکته که فقط در جریان خود انقلاب است که این آگاهی می تواند کاملاً انکشاف یافته و شکوفا شود، آن هم به شرط آن که قبل از انقلاب انکشافش به نقد شروع شده باشد.^{۱۰} در این راستا این نظریه به طرح سه مقوله می پردازد: مقوله طبقه کارگر در خود (توده کارگران)؛ مقوله پیش گام، یعنی آن بخش از طبقه کارگر که سطح و تداوم مبارزاتش از سطح مبارزات هر از گاهی توده طبقه فراتر رفته و بنقد تا حدودی متشکل شده است (پیش گام

پرولتری به معنی وسیع کلمه)^{۱۱}؛ و سرانجام مقوله سازمان انقلابی در برگیرنده کارگران و روشنفکرانی که در فعالیت های انقلابی شرکت داشته و دستکم تا حدودی مارکسیزم را فرا گرفته اند.

مقوله «طبقه در خود»، در مفهوم عینی از طبقه در جامعه شناسی مارکس ریشه دارد که بر طبق آن طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی شان در فرآیند تولید و مستقل از سطح آگاهی شان مشخص می شوند. می دانیم که مارکس جوان - مثلاً در بیانیه کمونیست و در نوشته های سیاسی سال های ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ - مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه، یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی طبقاتی است که یک طبقه می شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول های کتاب فقر فلسفه، برای مفهوم ذهنی اصطلاح مقوله «طبقه برای خود» را در مقابل با تعریف عینی یعنی مقوله «طبقه در خود» ابداع می کند^{۱۲}. در رابطه با امر سازمان دهی مفهوم عینی طبقه در شکل گیری عقاید لنین بسیار ضروری بود. این نکته به همان میزان که برای انگلس و تحت تأثیر انگلس برای بیل، کائوتسکی و سوسیال دموکراسی آن زمان اهمیت داشت، برای لنین هم مهم بود^{۱۳}.

همانطور که لنین خود صریحاً بیان کرده، فقط به خاطر وجود یک طبقه به طور عینی انقلابی، طبقه ای که می تواند و هر از چند گاهی ناگزیر است دست به مبارزه طبقاتی انقلابی بزند، فقط و فقط در رابطه با چنین مبارزات طبقاتی واقعی است که مقوله حزب پیش گام انقلابی (منجمله انقلابیون حرفه ای) معنای علمی پیدا می کند^{۱۴}. یک مبارزه انقلابی اگر به این مبارزه طبقاتی پیوند نخورد به هیچ وجه به ایجاد یک حزب نخواهد انجامید و در بهترین حالت در حد یک هسته اولیه حزبی باقی خواهد ماند. در این جا ما با خطر انحطاط به سوی آماتوریزم فرقه گرایانه و ذهنی گرائی مواجه خواهیم شد. بدین ترتیب بنا بر مفهوم لنینی سازمان دهی هیچ کس نمی تواند به خود لقب پیش گام را اعطاء کند، بلکه پیش گام تنها از طریق تلاش های خود به منظور برقراری پیوند انقلابی با بخش پیشرو طبقه و مبارزات واقعی است که می باید خود را به مثابه پیش گام به طبقه بشناساند (یعنی حقوق تاریخی فعالیت کردن در مقام پیش گام را کسب کند).

مقوله «کارگران پیشرو» از وجود اجتناب ناپذیر لایه بندی ها در درون طبقه کارگر ریشه می گیرد. وجود این لایه بندی ها عمل کردهای

متفاوت ناشی از منشاء‌های تاریخی متفاوت طبقه کارگر و جایگاه متفاوت آن‌ها در فرآیند ناموزون تولید و آگاهی طبقاتی را بازتاب می‌کنند.

شکل‌گیری طبقه کارگر به مثابه یک مقوله عینی خود یک فرآیند تاریخی است. برخی از بخش‌های طبقه کارگر فرزندان، نوادگان و یا نبرگان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و یا دهقانان بی‌زمین بودند. و دست‌آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خرده‌بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده‌اند (دهقانان، پیشه‌وران و ...). از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند، جایی که روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن‌جا مبین یک حداقلی از آگاهی طبقاتی نخستین است (یعنی آن آگاهی به مسائل اجتماعی‌ای که تنها از طریق فعالیت و سازمان‌دهی جمعی قابل حصولند). بخش دیگری در کارخانه‌ها کوچک یا متوسط در صنایع و یا در بخش خدمات کار می‌کنند که به لحاظ شرایط عینی محیط کار، اعتماد به نفس اقتصادی و فهم ضرورت عمل جمعی توده‌ای نزد آنان به مراتب کمتر از کارگران واحدهای صنعتی بزرگ است.

بخش‌هایی از طبقه کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده‌اند، مدت‌هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی، آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. (از طریق سازمان‌های جوانان، مطبوعات کارگری، آموزش‌های کارگری و غیره). بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و یا حتی در روستاها زندگی می‌کنند (برای مثال بخش اعظمی از کارگران معادن اروپا تا اواخر سال‌های دهه ۱۹۳۰ در چنین وضعیتی قرار داشتند). این دسته از کارگران یا از تجربه زندگی و فعالیت جمعی بسیار ناچیزی برخوردارند و یا اصولاً از آن بی‌بهره‌اند. اینان به ندرت دارای تجربیات فعالیت اتحادیه‌ای بوده و به جرات می‌توان گفت که کم‌ترین آموزش فرهنگی و یا سیاسی از جنبش‌های متشکل کارگری کسب نکرده‌اند. بخش‌هایی از طبقه کارگر در کشورهای متولد شده‌اند که در طول هزاران سال کشور مستقلی بوده‌اند و ملل دیگر برای سال‌ها تحت ستم طبقات حاکم موطن آن‌ها قرار داشتند. در حالی که کارگران دیگری در میان مللی متولد شده‌اند که سال‌های طولانی برای استقلال ملی خود جنگیده‌اند - برخی حتی تا همین صد سال پیش در بردگی به سر می‌برده‌اند.

اگر به تمام این تفاوت های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه تفاوت در انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جوئی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر ظهور فشربندی های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی امر اجتناب ناپذیری است، نباید چندان دشوار باشد. این فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است، را یاز می تاباند.

ریشه مقوله حزب انقلابی در این واقعیت است که سوسیالیزم مارکسیستی علمی است که در تحلیل نهائی تنها از طریق فردی می تواند به طور کامل درک و جذب شود و نه به طریق جمعی. مارکسیزم اوج (و تا حدود تحلیل) دست کم سه علم اجتماعی کلاسیک است: فلسفه کلاسیک آلمان؛ اقتصاد سیاسی کلاسیک و علم سیاسی کلاسیک فرانسوی (سوسیالیزم و تاریخ نگاری فرانسوی). برای درک کامل آن دست کم می باید دیالکتیک ماتریالیستی، ماتریالیزم تاریخی، نظریه مارکسیستی اقتصاد و تاریخ انتقادی انقلاب ها نوین و جنبش نوین کارگری را فرا گرفت. برای درک و جذب مارکسیزم در تمامیتش (به مثابه ابزار تحلیل واقعیت های اجتماعی و گردآوری تجربیات یک قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا) چنین امری کاملاً ضروری است.

این همه دانش و اطلاعات عظیم را نمی توان به طور «خود انگیخته» با کار کردن در یک معدن و یا در پشت یک ماشین حساب کسب کرد^{۱۵}، این باوری است کاملاً پوچ و بی اساس. این که مارکسیزم، به مثابه یک علم، مبین عالی ترین درجه انکشاف آگاهی پرولتری است، بدین معناست که صرفاً از طریق فردی انتخاب و گزینش است که بهترین، با تجربه ترین، هوشیارترین و مبارزترین اعضاء پرولتاریا قادرند مستقیماً و مستقلاً به این آگاهی و به مؤثرترین شکلی دست یابند. از آن جا که این اکتساب فرآشده فردی است سایر طبقات و افشار اجتماعی (بیش از همه روشنفکران انقلابی و دانشجویان) هم می توانند بدان دست یابند^{۱۶}. هر رویکرد دیگری به این مسأله فقط می تواند به بت سازی از طبقه کارگر - و در نهایت از سرمایه داری - منجر شود.

البته همواره باید به خاطر داشت که مارکسیزم نمی توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که ناگزیر در

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیزم به مثابه آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی ترین شکل آن، پیوندی جدا نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیزم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کنند. مارکسیزم بطور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید عملی و نظری است. جذب مارکسیزم تنها از طریق شرکت در این فرآشد تولید عملی و نظری امکان دارد، فرآشدهی که بنا به تعریف فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه داری ممکن می شود.
